

## عنوان :

روز هشتم

تاریخ :

1392/08/21

چون تشنگی، امام حسین و اصحابش را سخت آزرده بود، آن حضرت کلنگی برداشت و در پشت خیمه‌ها به فاصله نوزده گام به طرف قبله، زمین را کند، آبی بس گوارا بیرون آمد، همه نوشیدند و مشکها را پر کردند، سپس آن آب ناپدید گردید و دیگر نشانی از آن دیده نشد.

خبر این ماجرای شگفت انگیز و اعجاب آمیز توسط جاسوسان به عبیدالله رسید و پیکی نزد عمر بن سعد فرستاد که: به من خبر رسیده است که حسین چاه می‌کند و آب به دست می‌آورد، و خود و یارانش می‌نوشند! به محض اینکه نامه به تور رسید، بیش از مراقبت کن که دست آنها به آب نرسد و کار را بر حسین و اصحابش بیشتر سخت بگیر و با آنان چنان رفتار کن که با عثمان کردند! عمر بن سعد طبق فرمان عبیدالله بیش از پیش بر امام علیه السلام و یارانش سخت گرفت تا به آب دست نیابند. ملاقات یزید بن حصین همدانی و عمر بن سعد

چون تحمل عطش مخصوصاً برای کودکان دیگر امکان پذیر نبود، مردی از یاران امام حسین علیه السلام به نام یزید بن حصین همدانی که در زهد و عبادت معروف بود به امام گفت: به من اجازه ده تا نزد عمر بن سعد رفته و با او در مورد آب مذاکره کنم، شاید از این تصمیم برگردد! امام علیه السلام فرمود: اختیار با تو است.

او به خیمه عمر بن سعد وارد شد بدون آن که سلام کند، عمر بن سعد گفت: ای مرد همدانی! چه عاملی تو را از سلام کردن به من بازداشت؟! مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمی‌شناسم؟! آن مرد همدانی گفت: اگر تو خود را مسلمان می‌پنداری، پس چرا بر عترت پیامبر شوریده و تصمیم به کشتن آنها گرفته‌ای و آب فرات را که حتی حیوانات این وادی از آن می‌نوشند، از آنان مضایقه می‌کنی و اجازه نمی‌دهی تا آنان نیز از این آب بنوشند حتی اگر جان بر سر عطش بگذارند؟! و گمان می‌کنی که خدا و رسول او را می‌شناسی؟ عمر بن سعد سر به زیر انداخت و گفت: ای همدانی! من می‌دانم که آزار این خاندان حرام است! اما عبیدالله مرا به این کار واداشته است! و من در لحظات حسّاسی قرار گرفته‌ام و نمی‌دانم باید چه کنم؟! آیا حکومت ری را رها کنم، حکومتی که در اشتیاق آن می‌سوزم؟ و یا این که دستانم به خون حسین آلوده شود در حالی که می‌دانم کیفر این کار، آتش است؟ ولی حکومت ری به منزله نور چشم من است. ای مرد همدانی! در خودم این گذشت و فداکاری را که بتوانم از حکومت ری چشم بپوشم نمی‌بینم! یزید بن حصین همدانی بازگشت و ماجرا را به عرض امام رسانید و گفت: عمر بن سعد حاضر شده است که شما را برای رسیدن به حکومت ری به قتل برساند؟! آوردن آب از فرات

به هر حال هر لحظه تب عطش در خیمه‌ها افزون می‌شد. امام علیه السلام برادر خود عباس بن علی بن ابی طالب را فراخواند و به او مأموریت داد تا همراه سی نفر سواره و بیست نفر پیاده جهت تدارک آب برای خیمه‌ها حرکت کند در حالی که بیست مشک با خود داشتند. آنان شبانه حرکت کردند تا به نزدیکی شط فرات رسیدند در حالی که نافع بن هلال پیشاپیش ایشان با پرچم مخصوص حرکت می‌کرد.

عمر بن حجاج پرسید: کیستی؟! نافع بن هلال خود را معرفی کرد.

ابن حجاج گفت: ای برادر! خوش آمدی، علت آمدنت به این جا چیست؟

نافع گفت: آمده‌ام تا از این آب که ما را از آن محروم کرده‌اند، بنوشم.

عمر بن حجاج گفت: به خدا سوگند در حالی که حسین و یارانش تشنه کامند هرگز به تنهایی آب ننوشم.

سپاهیان عمر و بن حجاج متوجه همراهان نافع بن هلال شدند، و عمرو بن حجاج گفت: آنها نباید از این آب بنوشند، ما را برای همین جهت در این مکان گمارده‌اند.

در حالی که سپاهیان عمرو بن حجاج نزدیک تر می‌شدند، عباس بن علی به پیادگان دستور داد تا مشکها را پر کنند، و پیادگان نیز طبق دستور عمل کردند، و چون عمرو بن حجاج و سپاهیانش خواستند راه را بر آنان ببندند، عباس بن علی و نافع بن هلال بر آنها حمله ور شدند و آنها را به پیکار مشغول کردند، و سواران، راه را بر سپاه عمرو بن حجاج بستند تا پیادگان توانستند مشکهای آب را از آن منطقه دور کرده و به خیمه‌ها برسانند.

سپاهیان عمرو بن حجاج بر سواران تاختند و اندکی آنها را به عقب راندند تا آن که مردی از سپاهیان عمرو بن حجاج با نیزه نافع بن هلال، زخمی عمیق برداشت و به علت خونریزی شدید جان داد، و اصحاب به نزد امام بازگشتند.

ملاقات امام علیه السلام و عمر بن سعد

امام حسین علیه السلام مردی از یاران خود به نام عرو بن قرظہ انصاری را نزد عمر بن سعد فرستاد و از او خواست که شب هنگام در فاصله دو سپاه با هم ملاقاتی داشته باشند، و عمرو بن سعد پذیرفت. شب هنگام امام حسین علیه السلام با بیست نفر از یارانش و عمر بن سعد با بیست نفر از سپاهیان در محل موعود حضور یافتند. امام حسین علیه السلام به همراهان خود دستور داد تا برگردند و فقط برادر خود عباس بن علی و فرزندش علی اکبر را در نزد خود نگاه داشت، و همینطور عمر بن سعد نیز به جز فرزندش حفص و غلامش، به بقیه همراهان دستور بازگشت داد.

ابتدا امام حسین علیه السلام آغاز سخن کرد و فرمود: ای پسر سعد! آیا با من مقاتله می کنی و از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست، هراسی ندارد؟! من فرزند کسی هستم که تو بهتر می دانی! آیا تو این گروه را رها نمی کنی تا با ما باشی؟ این موجب نزدیکی تو به خداست.

ابن سعد گفت: اگر از این گروه جدا شوم می ترسم که خانه ام را خراب کنند!

امام حسین علیه السلام فرمود: من برای تو خانه ات را می سازم.

عمر بن سعد گفت: من بیمناکم که املاکم را از من بگیرند!

امام فرمود: من بهتر از آن به تو خواهم داد، از اموالی که در حجاز دارم، و به نقل دیگری امام فرمود: من «بغیغه» را به تو خواهم داد، و آن مزرعه بسیار بزرگی بود که نخل های زیاد و زراعت کثیری داشت و معاویه حاضر شد آن را به یک میلیون دینار خریداری کند ولی امام آن را به او نفروخت.

عمر بن سعد گفت: من در کوف برجان افراد خانواده ام از خشم ابن زیاد بیمناکم و می ترسم که آنها را از دم شمشیر بگذارند!

امام حسین علیه السلام هنگامی که مشاهده کرد عمر بن سعد از تصمیم خود باز نمی گردد، از جای برخاست در حالی که می فرمود: تو را چه می شود؟! خداوند جان تو را از به زودی در بسترت بگیرد و تو را در روز قیامت نیامرزد، به خدا سوگند من می دانم از گندم عراق جز به مقداری اندک نخوردی!

عمر بن سعد با تمسخر گفت: جو ما را بس است!

و برخی نوشته اند: امام حسین علیه السلام به او فرمود: مرا می کشی و گمان می کنی که عبیدالله ولایت ری و گرگان را به تو خواهد داد؟! به خدا سوگند که گوارای تو نخواهد بود و این عهده است که با من بسته شده است و تو هرگز به این آرزوی دیرینه خود نخواهی رسید! پس هرکاری می توانی انجام ده که بعد از من روی شادی را در دنیا و آخرت نخواهی دید، و می بینم که سر تو را در کوفه بر سر نی می گردانند! و کودکان سر تو را هدف قرار داده و به طرف او سنگ پرتاب می کنند.

نامه عمر بن سعد به عبیدالله

بعد از این ملاقات عمر بن سعد به لشکر گاه خود بازگشت و به عبیدالله بن زیاد طی نامه ای نوشت: خدا آتش فتنه را بنشانند و مردم را بر یک سخن و رای متحد کرد! این حسین است که می گوید یا به همان مکان که از آن جا آمده، بازگردد یا به یکی از مرزهای کشور اسلامی برود و همانند یکی از مسلمانان زندگی کند، و یا از این که به شام رفته تا هر چه یزید خواهد درباره او انجام دهد! و خشنودی و صلاح امت در همین است.

افترا و بهتان

عقبه بن سمعان می گوید: من با امام حسین از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق همراه بودم و تا لحظه ای که آن حضرت شهید شد، از او جدا نشدم. آن بزرگوار نه در مدینه و نه در مکه و نه در میان راه و نه در عراق و نه در برابر سپاهیان دشمن، تا لحظه شهادت سخن نگفت مگر این که من آن را شنیدم، به خدا سوگند آنچه را که مردم می گویند و گمان دارند که او گفته است که: بگذارید من دستم را در دست یزید بگذارم، یا مرا به سر حدی از سر حدات اسلامی بفرستید، چنین سخنی نفرمود! فقط می گفت: بگذارید من در این زمین پهناور بروم تا ببینم امر مردم به کجا پایان می پذیرد.

برخی نوشته اند که: عمر بن سعد، کسی را نزد عبیدالله فرستاد و این پیام را بدو رسانید که: اگر یکی از مردم دیلم (کنایه از مردم بیگانه) این مطالب را از تو خواهد تو آنها را نپذیری، درباره او ستم روا داشته ای.

پاسخ عبیدالله

چون عبیدالله نامه عمر بن سعد را در نزد یاران خود قرائت کرد گفت: ابن سعد درصدد چاره جویی و دلسوزی برای خویشان خود است.

در این هنگام شمر بن ذی الجوشن از جای برخاست و گفت: آیا این رفتار را از عمر بن سعد می پذیری؟! حسین به سرزمین تو و در کنار تو آمده است، به خدا سوگند که اگر او از این منطقه کوچ کند و با تو بیعت نکند، روز به روز نیرومند تر گشته و تو از دستگیری او عاجز خواهی شد، این را از او نپذیر که شکست تو در آن است، اگر او و یارانش بر فرمان تو گردن نهند آن گاه تو در عقوبت و یا عفو آنان مختار خواهی بود.

ابن زیاد گفت: نیکو رایبی است و رای من نیز بر همین است. ای شمر! نامه مرا نزد عمر بن سعد ببر تا بر حسین و یارانش عرضه کند، اگر از قبول حکم من سرباز زدند با آنها بجنگد و اگر عمر بن سعد حاضر به جنگ با آنها نشد تو امیر لشکر باش و گردن عمر بن سعد را بزن و زد من بفرست! و در خبر دیگری آمده است: عبیدالله بن زیاد مردی به نام حویره بن یزید تمیمی را خواند و به او گفت: نامه مرا نزد عمر بن سعد ببر پس اگر او همان ساعت اقدام به جنگ نمود پس همان مطلوب ما است و اگر اقدام نکرد او را گرفته و در بند کن و شهر بن حوشب را بخوان و او را امیر بر لشکر و سپاه گردان.

تهدید به عزل

سپس نامه ای به عمر بن سعد نوشت: من تو را به سوی حسین نفرستادم که او دفع شر کنی! و کار را به درازا کشانی! و به او امید سلامت و رهایی و زندگی دهی و عذر او را موجه قلمداد کرده و شفیع او گردی! اگر حسین و اصحابش بر حکم من سر فرود آورده و تسلیم می شوند آنان را نزد من بفرست، و شمشیر بگذران و بند از بند آنان جدا کن که مستحق آنند! و چون حسین را کشتی، پیکر او را در زیر سم اسبان لگد کوب کن که او قاطع رحم و ستمکار است! و نمی پندارم که پس از مرگ او این عمل (لگد کوب کردن) به او زیانی برساند ولی سخنی است که گفته ام و باید انجام شود! پس اگر فرمان ما را اطاعت کردی تو را پاداش دهم و اگر از فرمان من سرباز زدی از لشکر ما کناره گیر و مسئولیت آنها را به شمر بن ذی الجوشن واگذار که ما فرمان خویش را به او داده ایم و السلام.